

جهان ملک خاتون

دکتر بوران کاشانی

در سال ۱۳۴۴ هجری شمسی شادروان سعید نفیسی مقاله کوتاهی دربارهٔ شاعری به نام جهان ملک خاتون که در عصر حافظ در شیراز می‌زیست نوشت و پس از ا شمارهٔ مختصری به شرح حال و شعر او از مشابهت غزلهای او با غزلیات حافظ سخن گفت و از قصد خود برای تصحیح دیوان این شاعر خبر داد.

در سال ۱۳۵۰ خانم پریمرز نفیسی (همسر استاد سعید نفیسی) با اطلاعی که از سابقهٔ امر داشتند و با استفاده از مقالهٔ استاد نفیسی، در دومین گنگرهٔ تحقیقات ایرانی خطابه‌ای دربارهٔ زندگی و دیوان جهان ملک خاتون ایراد کردند. در مقالهٔ استاد سعید نفیسی و در خطابهٔ خانم نفیسی به سه نسخه از دیوان این شاعر اشاره شده است:

- ۱ - نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس با حدود چهارده هزار بیت و به شمارهٔ Supplement Persan (فیلم این نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است) (الف)
- ۲ - مجموعه‌ای در همان کتابخانه حاوی ۱۳۰۰ بیت، به شمارهٔ Persan ۱۱۰۲ (کاتالوگ پلوشه نمره ۱۵۸۱)

۳ - مجموعهٔ متعلق به ادوارد براون که اکنون در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج (فهرست نیکلسون ص ۲۳۷) به نام دیوان جهان (۶) ۷۳۲ شامل ۵۰۰ بیت، (ج)

پس از آن تاریخ معلوم شد که نسخهٔ دیگری از دیوان جهان ملک خاتون در کتابخانه‌های ترکیه وجود دارد که شامل بیش از ده هزار بیت است؛ استانبول - طوبوقوسرای ۸۶۷ / H: مرشد فرزند محمد همدانی، ۸۲۰، ۳۷۵ گ ۱۷ س [ف. فهمی ادم ۱۲۱۵:۱]. (ب)

اکنون که خانم دکتر بوران کاشانی با تهیهٔ عکس نسخه‌های مختلف، دیوان این شاعر را تصحیح کرده‌اند، مقدمهٔ دیوان را که خود جهان ملک خاتون نوشته همراه چند غزل از او در اختیار رشد ادب گذاشته‌اند که به نظر خوانندگان محترم می‌رسانیم.

رشد ادب

شاعری از عصر حافظ

مقدسی^۱ که بسیار است دست قدرت او
مثال صورت جان را به احسن التقسیم
حکیمی که گوشت پاره‌ای به قوهٔ نطق کلید گنجینهٔ اسرار
حکمت^۲ ساخت. کریمی که هر شخصی از آحاد کاینات و افراد
ممکنات به لباس کرامتی خاص بسیار است، گاه اعجاز عیسوی را در
سخن طفل^۳ تعبیه و گاه سبب نجات دنیوی و اخروی در کلام امّی به
ودیعت نهاد.^۴

شکر و سپاس و حمد بی‌قیاس حضرت^۱ خالقی را جلّ جلاله و
عم نواله^۲ که آدمی را به شرف نطق و فصاحت و کمال فضل و بلاغت
بر دیگر مخلوقات تفاخر بخشید.^۳
آن قادری که آدم خاکی سرشت را
مسجود ساکنان زوایای عرش کرد^۴
مصوّری که صور اِبکار افکار بر صفحات ضمیر^۵ اولی‌الالباب
کشید:

چنین کس راست زیب پادشاهی
 کس آگه نیست از سر الهی
 و صلوات بی حد و تحیات بی عذبر
 روضه زاهره طاهره تاج
 تارک انبیاء^{۱۱} محمد مصطفی^{۱۲}
 خورشید^{۱۳} آسمان شریعت که روزگار
 در نوبت نبوت او گشت با نوا
 علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
 باد که صبح رسالت او
 صحن گیتی را از ظلمت ضلالت پاک کرد
 و آئینه زنگ آلود دلها به
 مصقل هدایت جلا داد و غفران فراوان
 و رضوان بی پایان بر جان و
 روان اصحاب و احباب او^{۱۴}.
 آن بلبلان سدره که از صیت صوتشان
 بستان سرای دین محمد نوا گرفت
 اما بعد بر ضمیر ارباب خرد و اصحاب هنر
 پوشیده نیست که
 همگی همت اهل عقل بر آن مصروفست
 که از آثار وجود ایشان نشان
 رقمی بر روی ورق روزگار باقی ماند
 چون بواسطه مرور ایام گرد
 فراموشی بر چهره اثر آن می نشیند
 و طول زمان صورت آن از خاطر
 محو می کند لاجرم ناگزیر است از تمهید
 بنای یادگاری که بعد از فنای
 جسم موجب بقای اسم باشد و نزد
 عقلا روشن است که اساس سخن به
 تند باد حوادث منهدم نگردد
 و نشان آن بر صفحه ایام ثابت می باشد
 و نفیس ترین جوهری است که موجب
 رضای خالق و خلائق و مخلص
 مجاز و حقایق می شود چنانکه گفته اند:
 شعر:
 سخن از گنبد کی بود آمد
 ز آسمانها سخن فرود آمد
 گوهری گر بدی و رای سخن
 آن فرود آمدی به جای سخن
 پس هیچ یادگاری و رای ترکیب
 نظمی یا ترتیب نثری
 نباشد.
 که گر اهل دلی روزی بخواند
 به آتش آتش دردی نشاند
 وجود عاقل از وی پسند گیرد
 دل دانش آسانی پذیرد
 بنابراین مقدمات چون این ضعیفه
 جهان بنت مسعود شاه،
 بواسطه دست تطاول روزگار پای
 قناعت در دامن عافیت کشیده روی

دل در کعبه فراغت آورد و این بیت شعار خود ساخت:

وحدت گزین و همدمی از دوستان مجوی

تسنا نشین و محرمی از دودمان مخواه

در هر صورت که روی می نمود فکری زیادت می شد. خاطر را،

گاه گاه قطعه ای چون حال عاشقان بی سامان و چون ضمیر مشتاقان
 پریشان و چون دل اهل نظر شکسته و مانند امید ارباب هوس پسر
 بی حاصلی بسته در عین ملالتی که تصاریف لیل و نهار روی می نمود از
 برای مشغولی خاطر املا می کرد و حقیقتی به لباس مجاز برمی آورد و
 به آب اظهار و صف الحال آتش غصه ایام را تسکین می داد و هر چند
 جمعی که بواسطه قصور همت در ملاحظه صورت آن باز مانند و به
 حسب قلت استعداد نقاب از چهره مقصود آن گشودن نتوانند، هر آینه
 این غریب از قبیل معایب شمرند.

هر چشم به خورشید نیارد نگرید

هر قطره به دریا نتواند پیوست

اما نـزـد محققان دقیقـه شناس و مـدققان

مستوی قیاس صورت آن حال و مجاری آن مقال معین و مبین
 آید که غرض از کلام، معانی ظاهر نیست بلکه مقصود کلی فهم سراسر
 است و ایراد دقایق مجازات سواد ارشاد حقایق حالات است که:
 المجاز قنطرة الحقیقة و نزد ارباب علم و خداوندان عقل و ادب واضح
 و لایح باشد که اگر شعر فضیلتی خاص و منتقبتی بر خواص نبودی
 صحابه کبار و علمای نامدار رضوان الله علیهم اجمعین در طلب آن
 مساعی مشکور و اجتهاد موفور به تقدیم نرسانیدندی، اما چون تا غایت
 بواسطه قلت و ندرت مخدرات و خواتین عجم کمتر درین مشهور شد
 این ضعیفه نیز به حسب تقلید شهرت این قسم نوع نسقی تصور
 می کرد و عظیم از آن مجتنب و محترز می بود اما به تواتر و توالی معلوم
 و مفهوم گشت که کیرا خواتین و مخدرات نسوان، هم در عرب و هم در
 عجم به این فن موسوم شده اند چه اگر منهی بودی جگر گوشه حضرت
 رسالت، ماه خورشید رایت، در درج عصمت، خاتون قیامت فاطمه
 زهرا رضی الله عنها تلفظ فرمودی به اشعار و از جمله این بیت از آن
 حضرت با عظمت است:

إن النساء رباحین خلیفن لکم

وکلکم تشتهی شم الرباحین

و تمام خواتین عرب شعر فرموده اند و در عجم عایشه مفریه که

۱- ح: حضرت ندارد ۲- ب: (عم نواله) ندارد ۳- ح: افزوده (بیت) ۴-
 ج: ساخت ۵- ح: چهره ۶- ح: (این بیت را بلافاصله بعد از بیت قبلی آورده)
 ۷- ح: (حکمت) ندارد ۸- ح: طفلی ۹- ح: افزوده (بیت) ۱۰- ح: افزوده
 (تسرت) ۱۱- ح: افزوده (وقدوة الاصفیاء) ۱۲- ب: افزوده (عبیه افضل)

الصلوات): ح: افزوده (صلی الله علیه وسلم) ۱۳- ح: (این بیت را ندارد در عوض این
 بیت را افزوده) اشرح جور فلک چگونه دهد فلی کرم شکسته تر است) و از اینجا تا
 (مأمول و امیدوار) به طور کلی متفاوت است.
 ۱۴- ب: افزوده (باز)

به اتفاق از سالکان راه دین و طایران طریقۀ یقین است خود را به قسم شعر مشهور فرموده و این دو رباعی از آن اوست:

از وصل تو گر برخوردارم نیستی

از تیر تو را درخورم نیستی

این خود چه محالست که من در تو رسم

در خاطرت از بگذرم نیستی

عمریست که با غم تو در ساختم

پنهان ز تو با تو عشقها باختم

زان با تو نگفتم که هرگز خود را

شایسته حضرت تو نشاختم

و دیگر خواتین عجم مثل پادشاه خاتون و قتلغشاه خاتون و

غیرهن هر یک بر حسب استعداد در این میدان اسب هوس را جولان

داده اند. این ضعیفه نیز اقتدا به ایشان نموده ملتزم این جسارت گشت

اگرچه گفته اند:

حدیث نظم کار هر کسی نیست

متاع شعر بار هر کسی نیست

سخن را دستگاه فضل باید

سخن بی عون دانش بر نیاید

مأمول و امیدوار از کرم عمیم و الطاف^{۱۵} جسیم جمهور اهل

علم و ادب^{۱۶} و جمله^{۱۷} ارباب عقل و ادب چنان است که چون قلت

بضاعت^{۱۸} و خفت^{۱۹} استطاعت این ضعیفه معلوم دارند بی شایبه غرض

و رافعه^{۲۰} عرض به عین عنایت ملحوظ فرموده چون بر غث و سمین،

نیک و بد این مبتئات اطلاع یابند به آنچه ممکن است^{۲۱} تشریف^{۲۲}

اصلاح ارزانی فرموده این ضعیفه را در منزلت اقدام مأخوذ نگردانند.

بیت:

اگر سهویست آنرا در بپذیرند

بزرگان خرده بر خردان نگیرند^{۲۳}

سه غزل از جهان ملک خاتون

ای در غم عشق تو من در هر دهن افسانه ای

گشتم غریق بحر غم در جستن دُر دانه ای

هر چند بیریدی زمن از تو طمع نبریده ام

جانم و بیریدن زجان نتوان بهر افسانه ای

از درد دوری روز و شب افتاده ام در تاب و تب

جانم زشوق آمد به لب در فرقت جانانه ای

مرغ دلم پرواز کرد آمد به دام زلف تو

تا دید بر ماه رخت از عنبر تر دانه ای

آنچ از فراق روی تو بر آشنایان می رود

رحم آورد گر بشنود بر حال من بیگانه ای

سرگشته ام در کوی تو آشفته ام چون موی تو

ای پیش شمع روی تو جان جهان پروانه ای

نسیم بباد بهارست یا هوای بهشت

بهشت چیست وصال نگار حور سرشت

نوای بلبل و آواز چنگ و نسغه عود

خوش است و خوش بود آبی روانه بر لب گشت

بهشت روی تو ما را مدام می باید

به اختیار بگو تا بهشت را که بهشت

اگرچه هیچ نمی دانم این قدر دانم

که ناز خوب نباشد یقین ز مردم زشت

زجان نمی رودم عشق و در ازل گویی

خدای مهر تو و خاک من به هم بسرشت

ز سرگذشت نکردم سپاس و می دانم

که بر سر من از این سان قضای خوب نیست

ز استخوان نکم مهر تو برون ای جان

اگر ز نسد ز خاک جهان جهانی خشت

فراغتت مرا از جهان و هر چه در اوست

چه بباک دارم از اندیشه های دشمن و دوست

مرا اگر چو سخن، خلق در دهن گیرند

غریب نیست، صدف دایما بر از لولوست

کسی که از بد و نیک زمانه دست بست

معین است که فارغ ز مباح و بد گوست

چو پاکدامنی آفتاب مشهورست

چه بباک اگر شب تاریک در مقابل اوست

به رسم تضمین این بیت دلکش آوردم

ز شعر شیخ که جانم به طبع دارد دوست

«زدست دشمنم ای دوستان شکایت نیست

شکایت هم از دوستان دشمن خوست»

نسیم گلشن طبعم حسود تر دامن

شنبه است که چون باد خلد، عنبر پوست

بسان غنچه که بر وی وزد صبا هر دم

از آن معاينه بر خویشتن بدرد پوست

جهان خوش است چو سرو، از چمن مرو بیرون

که جای مردم روشن روان کنون لب جوست

۱۵- ج: لطف ۱۶- ج: شرف ۱۷- ج: زمره عقل و ادب ۱۸- ج: قسنت

استعداد ۱۹- ج: قنارت بضاعت ۲۰- ج: باشد ۲۱- ج: شرف ۲۲-

ج: افزوده (ومن الله التوفیق و هر بالا جابه حقیق *